

## پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی ایران در دوره «سازندگی»

### بخش دوم

#### احمد سیف

#### تجربه تلخ تک نرخی کردن ارز

در بخش نخست این نوشتار به گوشه‌هایی از اقتصاد ایران در عصر «سازندگی» پرداختم. در همان جا از جمله به این نکته اشاره کردم که برخلاف ادعای لاریجانی مشکل نه نبودن یک «تئوری پایه» بلکه بکارگیری یک «تئوری بی پایه» بود و این مصیبتی است که در دیگر عرصه‌ها هم حضور داشت و هنوز هم حضور دارد. اجازه بدهید نمونه دیگری بدهم از کپی برداری از درس‌نامه‌ها و بعد اشاره کنم به پی‌آمدهای هراس‌آورش تا این نکته من کمی روشن شود.

ارز و داستان تک نرخی کردن آن نمونه خوبی است از این که چگونه از لابلای متون درس‌نامه‌های دانشگاهی سیاست اقتصادی تدوین کرده و بعد برزندگی میلیون‌ها آدم حاکم نمودند. در عرصه نظری، ادعا بر این است که وقتی نرخ ارز شناور شود، بهای ارز - یعنی بهای پول محلی نسبت به پول‌های دیگر جهان - با تقابل عرضه و تقاضا مشخص می‌شود. گذشته از آن، یکی از خوبی‌های این بازار این است که حتی در صورت پیدایش عدم تعادل، همیشه بازار به این تمایل دارد که به یک وضعیت تعادلی متحول شود. یعنی اگر تقاضا برای ارز - فرض کنید دلار در ایران - زیاد باشد، این تقاضای زیاد باعث می‌شود که

قیمت‌اش به ریال بالا برود و بعد، وقتی بهای دلار به ریال بالا رفت، همین بالا رفتن قیمت، تقاضای زیاد آن را کنترل می‌کند. از سوی دیگر، به هر دلیلی اگر قیمت دلار به ریال کاهش یابد، که در آن صورت، عرضه‌کنندگان دلار میزان عرضه را کاهش می‌دهند و با کاهش عرضه، بهای آن بالا می‌رود و بازار به تعادل می‌رسد. به سخن دیگر، در این بازار، همیشه یا تعادل برقرار است و یا اگر هم نباشد، که بدون دخالت دولت، حالت تعادلی برقرار می‌شود. فعلا به این نکته کار ندارم که این الگو در دنیای واقعی وجود ندارد و حتی در آمریکا که از این نظر اقتصاد «آزادتری» دارد، بانک فدرال رزرو در بازار ارز بطور دائمی مداخله می‌کند تا میزان تغییر در ارزش دلار را کنترل کند و همین روایت است در بازارهای لندن که بانک مرکزی انگلیس هرروزه در بازار ارز فعالیت مداخله‌گرانه دارد. با این وجود، پرسش اساسی ولی این است که سیاست پردازان اقتصادی ایران که از نسخه‌های صندوق بین‌المللی پول تبعیت کرده بودند آیا این حداقل را نمی‌دانستند که در شرایطی که ۹۵ درصد ارز مملکت در کنترل دولت است بازار آزاد و شناور ارز نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ چرا که لازمه شناور بودن و شناور ماندن نرخ ارز حداقل در عرصه نظری، وجود



وقتی این اصل پذیرفته شود- این اصل که با فروش دلارهای نفتی می توان درآمد ریالی داشت- یا باید دلارهای نفتی بیشتری در این بازار فروخت و یا باید ریال بی زبان را بی ارزش تر کرد و به نظر می رسد که سیاست پردازان بی قابلیت ایرانی سیاست دوم را در پیش گرفته اند و برای مثال، قرار شد برای سال ۱۳۸۴، ۱۶ میلیارد دلار به قیمت دلاری ۸۴۰۰ ریال در بازار به فروش برسد تا ۱۳۴۴۰۰ میلیارد ریال درآمد به دست آید یعنی فقط در دوره دوم ریاست جمهور آقای خاتمی، با بیش از ۲/۵ برابر رشد روبرو بودیم و اگر سال پایه را ۱۳۶۸ حساب کنیم، درآمد ریالی دولت از فروش مستقیم ارز، بیش از ۱۸۰ برابر افزایش داشته است. آدم لازم نیست اقتصاد خوانده باشد تا بفهمد وقتی که دلار ۷۰ ریالی می شود ۸۴۰۰ ریال، و از سوی دیگر، وابستگی کشور به واردات هم هرروزه بیشتر می شود، نتیجه، این ترکیب، هم تورم ساختاری است که به یک معنا در این اقتصاد نهادینه می شود. حالا بماند که آقای رفسنجانی در تازه ترین مصاحبه ای که درباره سیاست اقتصادی آن دوران کرده اند، مدعی شده اند که «در یک حرکت یک دفعه نرخ ارز را آزاد و شناور کردیم و چون همه زمینه های این کار آماده نبود شوکی به قیمت ها وارد شد که تورم در مقطعی به ۴۸ درصد رسید. دیدیم این کار خطرناک است و برای مردم قابل تحمل نیست که خیلی زود مهار کردیم. فقط چند ماه این گونه بود و دوباره به مسیر طبیعی خودش برگشت. برنامه دوم را بر این اساس نوشتیم.» و در همین مصاحبه ادامه می دهد که «یادتان هست که وقتی آمده بودیم دلار ۷ تومان بود ولی در بازار نزدیک ۲۰۰ تومان بود. وقتی شروع کردیم قیمت هرلیتر بنزین ۵ تومان بود که ۳۰ تومان کردیم و آزاد شد. مردم راحت و خوشحال شدند و استقبال کردند. چون دیدند آن کوپن و آن فساد چند نرخ و بازار سیاه برداشته شد.» به این ادعاها خواهیم رسید ولی این اگر نیمی از مصیبت باشد، نیمه بزرگتر مصیبت این بود و هست که دلارهای نفتی را به این صورت نقد کردند و می کنند تا برای تامین هزینه های جاری و ریالی مملکت به مصرف برسانند.

برگردیم به جریان تک نرخ کردن ارز. ادعای مدافعان این طرح این بود که با حاکم کردن تعیین نرخ ارز از سوی بازار، اغتشاشات موجود برطرف شده و نرخ ارز از ثبات بیشتری برخوردار خواهد شد. ولی واقعیت ها به گونه ای دیگر متحول شد. جدول زیر تغییرات ارزش دلار را در فاصله ۶-۲۳ آذر ۱۳۷۲ در بازارهای تهران به دست می دهد.

عرضه کنندگان و متقاضیان بی شمار ارز در بازار است. نه این که یک عرضه کننده ی انحصاری (دولت) آن هم در شرایطی که با کمبود ارز مواجه است همه کنترل ها را بردارد و بخواهد قیمت ارز را به بازار دیکته کند. سیاست بانک مرکزی در تمام این دوره این بود که قیمت ارز را براساس قیمت های حاکم بر بازار سیاه تعیین کند و چون از سوی دیگر ارز کافی برای رفع نیازهای متقاضیان بی شمار نداشت نتیجه آن شد که قیمت ارز در بازار سیاه بالا می رفت و بانک مرکزی نیز نق نق کنان به دنبال بازار سیاه ارزش ریال را بدون وارسیدن پیامدهای مخرب اش بر اقتصاد بیشتر و بیشتر کاهش می داد. البته می دانیم که حتی قبل از تک نرخ کردن ارز، دولت با راهنمایی مرحوم نوریخ، «کشف» کرده بود که با فروش ارز در بازار سیاه می تواند درآمد ریالی داشته باشد و از این جا بود که به اعتقاد من، با منتهای مسئولیت گریزی، به عنوان وسیله ای برای کاستن از کسری بودجه ریالی دولت، کاستن از ارزش ریال به صورت یک سیاست رسمی دولتی درآمد تا فروش دلار در بازار آزاد، ریال های بیشتری نصیب دولت کند. به عبارت دیگر حتی هزینه های ریالی بودجه نیز در ایران بیشتر از همیشه نفتی شد. اگرچه این سیاست از سال ۱۳۶۸- یعنی از آغاز دوران «سازندگی» آغاز شد ولی در دوره آقای خاتمی این وابستگی به مراتب بیشتر شد. برای نمونه، می دانیم که ۷۰ درصد بودجه دولت به طور مستقیم به درآمد نفت وابسته است و تازمانی که این وابستگی ادامه پیدا کند و دولت در ایران وابستگی خود و اقتصاد ایران را به دلارهای نفتی قطع نکند و برای خویش منبع درآمدهای غیرنفتی - یعنی مالیاتی- ایجاد نکند مخاطرات سیاسی و اقتصادی بسیار، اجتناب ناپذیر خواهد بود. در سال ۱۳۶۸ که فروش ارز به عنوان یک منبع عمده درآمد ریالی دولت درآمد، کل درآمد دولت از این منبع ۷۴۴/۳ میلیارد دریا بود. جدول زیر، نشان می دهد که در دوره اول ریاست آقای خاتمی درآمد حاصل از فروش ارز بیش از ۷۰ برابر افزایش یافت.

سال	به میلیارد ریال
۱۳۷۶	۱۹۴۲۸/۷
۱۳۷۷	۶۰۲۱/۹
۱۳۷۸	۱۸۵۳۲/۲
۱۳۷۹	۳۹۳۲۳/۵
۱۳۸۰	۵۲۴۴۵/۱



## ارزش دلار به ریال در بازار سیاه ارز در تهران (۷)

قیمت بانک مرکزی در زمان برقرار تک نرخ = ۱۰۰

۱۱۱	۱۷۷۵	۶ آذر
۱۱۴	۱۸۲۵	۷ آذر
۱۱۴	۱۸۳۰	۹ آذر
۱۱۶	۱۸۶۰	۱۰ آذر
۱۱۶	۱۸۶۰-۶۵	۱۲ آذر
۱۱۷	۱۸۷۵	۱۳ آذر
۱۲۱	۱۹۳۰	۱۶ آذر
۱۲۲	۱۹۴۵-۵۰	۱۷ آذر
۱۲۴	۱۹۸۰-۲۰۰۰	۲۱ آذر
۱۳۱	۲۰۹۰	۲۲ آذر
۱۴۰	۲۲۳۵	۲۳ آذر

همان گونه که مشاهده می شود در فاصله ۱۷ روز، ریال با ۴۰ درصد کاهش ارزش روبرو شد. گذشته از همه پی آمدهای مخرب، یکی از پی آمدهایش البته این بود که اقلام وارداتی به ایران، به همین میزان گران تر شدند. یک کالای صد دلاری که در ابتدای دوره ۱۷۷۵۰۰ ریال در می آمد در پایان دوره، یعنی ۱۷ روز بعد، ۲۲۳۵۰۰ ریال شد.

وقتی قرار شد ارز تک نرخ شود (هفته اول فروردین ۱۳۷۲) قیمت دلار در بازار سیاه ۱۶۰۰ ریال بود و بانک مرکزی هم قیمت دلار را ۱۵۸۵ ریال قرار داد ولی در ۲۳ آذر ۱۳۷۲ قیمت دلار در بانک مرکزی به ۱۷۶۷ ریال افزایش یافت. یعنی در عکس العمل به فشار بازار سیاه بانک مرکزی بیش از ۱۱ درصد از ارزش ریال کاست. یعنی از زمان تک نرخ شدن، دلار که ۷۰ ریال بود به ۱۷۶۷ ریال رسید یعنی ریال به یک بیست و پنجم ارزش خویش در پیش از این سیاست جدید رسید. و اگر وابستگی روزافزون مصرف در این اقتصاد بیمار و وابسته به واردات را در نظر داشته باشید، در آن صورت، بخشی از عوامل تورم زا در این اقتصاد روشن می شود. همین طور سردستی می گویم و می گذرم که کالائی ۱۰۰ دلاری که قبل از اجرای این سیاست، ۷۰۰ تومان در می آمد با در پیش گرفتن این سیاست، ۱۷۶۷۰ تومان شد یعنی قیمت این نوع کالاها بیش از ۲۵ برابر شد. حالا وضع خانوارهایی را مجسم کنید که درآمدشان ۲۵ برابر نشده

باشد- که به ظن غالب اکثریت مطلق جمعیت ایران در این گروه اند- روشن است که با سقوط فاحش سطح زندگی برای این خانوارها روبرو خواهیم بود. از سوی دیگر، با وجود افزایش هراس انگیز جمعیت و تزریق میلیاردها دلار نفتی به این اقتصاد، تولید ناخالص داخلی در ۱۳۷۰ نسبت به سال ۱۳۵۶ افزایشی معادل ۱۷ درصد نشان می داد. در حالی که در همین مدت، میزان نقدینگی در گردش از ۲۱۳۹/۰ میلیارد ریال در ۱۳۵۶ به ۲۸۶۲۸/۷ میلیارد ریال در ۱۳۷۰ رسید یعنی بیش از ۱۳ برابر شد. البته آقای نوربخش رقم ۳۵۰۰۰ میلیارد ریال را برای میزان نقدینگی ذکر کرده است که به گمان من، مقدار نقدینگی در پایان سال ۱۳۷۱ باید بوده باشد. بر این مبنای، در فاصله ۷۱-۱۳۵۶ مقدار نقدینگی هم بیش از ۱۶ برابر شد.

حتی اگر نظریه های اقتصادی مورد قبول خودشان را درست می دانستند باید می دانستند که بطور کلی:

قیمت ضربدر میزان محصول = میزان نقدینگی

وقتی میزان محصول فقط ۱۷ درصد افزایش می یابد و میزان نقدینگی هم ۱۳۰۰ درصد، بدیهی است که تنها متغیر باقی مانده، یعنی قیمت، باید به حالت انفجاری برسد که در ایران رسید.

با این وضعیت و در شرایطی که به دلیل ناتوانی دولت در بازپرداخت بدهی های خارجی، بانک های بین المللی از پذیرش اعتبارات اسنادی بانک مرکزی سرباز می زدند و حتی بانکهای ایرانی مقیم خارج، چک های مسافرتی بانک مرکزی را با تاخیر ۶ ماهه نقد می کردند، و دولت نیز ارز کافی در اختیار نداشت، اعلام کردند که بانکها به هر کس و همه کس تا سقف ۵۰۰۰ دلار ارز می فروشند و ارسال ارز به خارج از ایران تا سقف ۱۰۰۰۰ دلار محدودیتی ندارد. و اما داستان را به همین جا نباید رها کرد.

- به دلایلی که برای من روشن نیست در این دوره، با وجود تغییر ارزش دلار، تعرفه های کمرگی براساس نرخ قدیم ارز (یعنی دلاری ۷ تومان) محاسبه می شد. این اقدام نسنجیده و دلال مسلکی سرمایه داران نوکیسه موجب رونق واردات و در نتیجه افزایش تقاضا برای ارز شد. البته از وارسیدن پی آمدهایش بر تولیدات داخلی هم نباید غفلت کرد.

- بانک مرکزی در حالی که به دلیل نداشتن ارز از صدور اعتبارات اسنادی برای واردکنندگان خودداری می کرد در عین حال، با صدور بیانیه ای عدم صدور همین اعتبارات اسنادی را «شایعه ی ضد انقلاب» خواند.





همیشه متزلزل تر شد.

کاهش ادامه دار و حیرت انگیز ارزش پول داخلی، تورم داخلی را به شدت افزایش داد. نتیجه تورم، گسترش فقر و ناداری و توزیع نابرابرتر درآمدها و ثروت در اقتصاد بود.

به دلیل تورم داخلی، صادرات غیرنفتی که می توانست تا حدی در تخفیف معضلات موثر باشد، با مشکلات حل ناشدنی روبرو شد. برای نمونه صادرات صنایع ملی در ۷ ماه اول سال ۱۳۷۲ به نسبت صادرات در مدت مشابه سال قبل بیش از ۱۶ درصد کاهش یافت. به گفته مدیرعامل کارخانه ایران تایر «شرکت های خارجی به دلیل عدم اعتماد به سیستم گشایش اعتبارات ارزی بانکهای ایرانی حاضر به فروش مواد اولیه به واحدهای صنعتی اعم از بخش خصوصی و تحت پوشش دولت نیستند و از این رو این واحدها برای تامین مواد اولیه و قطعات یدکی با مشکل جدی روبرو هستند.» احتمالاً به همین دلیل بود که برای مثال شرکت هپکو که سازنده ماشین آلات راهسازی است با وجود این که قیمت تمام شده محصولاتش به مراتب کمتر از قیمت ماشین آلات وارداتی مشابه است (لودر و بولدوزر ساخت هپکو به ترتیب ۵۰ و ۴۰ درصد از محصولات وارداتی ارزان تر بودند) مجبور شد که تولیدش را ۳۸ درصد کاهش بدهد.»

اما در دنیای واقعی، از سوئی بانک به صدور این اسناد دست نمی زد و از سوی دیگر، اسناد صادر شده قبلی هم مورد قبول بانکهای بین المللی نبود و در نتیجه، واردکنندگان برای پرداخت قیمت واردات روزافزون به بازار سیاه ارز که در دوره حاکمیت دیدگاه تاجرپرستی بر اقتصاد ایران «بازار شناور ارز» نامیده می شد، سرازیر شده و باعث بالا رفتن قیمت دلار و دیگر ارزها شدند.

اگرچه برای تشویق تولید و بهبود بهره وری کار زیادی صورت نگرفت ولی بانک مرکزی با این تبعیت کورکورانه از درس نامه ها به شاخه جدیدی در حوزه دلالتی و واسطگی و باج خواری در اقتصاد ایران قانونیت بخشید. کسانی که آن سال ها در ایران بودند می دانند که در پی این سیاست نسنجیده و مضر بانک مرکزی، صف های طویل متقاضیان ارز در جلوی بانکها شکل گرفت و کار به جایی رسید که نوبت در صف متقاضیان به تبعیت از قانون بازار آزاد «قیمت» پیدا کرد و خرید و فروش می شد. از طرف دیگر، در شرایطی که بیکاری زیادی در مملکت وجود دارد طبیعی و حتی بدیهی است که شماره دلالتان ارز روز به روز بیشتر می شد. به ویژه در شرایطی که سیاست های بانک مرکزی امکان درآمدآفرینی در این بازار قلابی را بیشتر و بیشتر کرده بود. به جدول زیر بنگرید:

### درآمد یک دلال ارز در تهران

(خرید ۵۰۰۰ دلار از بانک مرکزی و فروش در بازار سیاه)

فروردین ۱۳۷۲ ۷۵۰۰۰ ریال

۱۶ آذر ۱۳۷۲ ۵۸۰/۰۰۰ ریال

۱۶ آذر ۱۳۷۲ ۹۹۰/۰۰۰ ریال

۲۳ آذر ۱۳۷۲ ۱/۴۰۴/۰۰۰\* ریال

\* با توجه به تغییر مقررات براساس خرید ۳۰۰۰ دلار محاسبه شد.

با افزایش ناامنی اجتماعی، نابرابرتر شدن توزیع درآمد و ثروت، فرار سرمایه از ایران تشدید شد و به نوبه با افزودن بر تقاضا برای ارز، باعث بالا رفتن باز هم بیشتر بهای آن شد. به سخن دیگر، دور تسلسلی آغاز شد که هرگز متوقف نشد و خبر داریم که تازگی ها بهای دلار به ریال از ۱۰۰۰۰ ریال هم بیشتر شد.

موقعیت تولیدکنندگان داخلی که می بایست واردات مواد اولیه و ماشین آلات خود را با ارزهای هر چه گران تر خریداری کنند از





در اقتصادی که عمده ترین مشخصه اش وجود کمبود جدی در بسیاری از عرصه هاست، قیمت خودرو از قیمت یک هواپیمای جامبو جت بیشتر می شود. صاحبان (فرضا) خصوصی پیکان و سایپا سوپر میلیاردی می شوند و به ریش مصرف کنندگانی که باید تا قیامت در نوبت دریافت خودروئی که بهایش را از پیش پرداخته اند بمانند، می خندند.

و دارو خود اتکاء باشد. «راه رسیدن به این هدف هم این است که «در دوره سالم سازی دولت باید از اقتصاد حفاظت کند. یعنی سیاست های protectionism یا حمایت گرایی داشته باشیم». آن روایت «قدمهای شجاعانه» و «همه ی منافع خصوصی سازی» که یادتان هست! ولی الان می فرمایند که در کل برنامه اول، تئوری مان این بود که «اقتصاد درهای باز» داشته باشیم و «به نظر من این یک اشکال عمده است و باید برای یک دوره جدید اقتصاد ما اقتصاد حفاظت شده باشد و اقتصاد درهای باز نداشته باشیم». قصدم در این مختصر ارایه طرح و سیاست برای اقتصاد ایران نیست. این کار باید از سوی کسانی انجام بگیرد که به ارقام موثق در باره این اقتصاد دسترسی دارند ولی می خواهم یادآوری بکنم که بسیاری از کارشناسان گران مایه و صاحب نفوذ ما در حالی که به نظر می رسد با «خصوصی سازی» «آشنائی ندارند، نه فقط از آن دفاع می کنند بلکه آن را تنها راه نجات کشور می دانند. نظر به این که نه از مسایل اقتصادی مملکت درک کافی دارند و نه این سیاست ها را به خوبی می شناسند نتیجه این می شود که سر و ته دیدگاه هائی که در معرض قضاوت همگانی می گذارند با هم جمع شدنی نیست. دکتر لاریجانی در حالی که از خصوصی سازی دفاع می کند و این البته حق مسلم اوست که طرفدار هر سیاستی باشد ولی نمی تواند و به گمان من نباید، هم زمان، به این صورت مدافع کنترل کامل دولت بر عملکرد بازار باشد و یا به عکس، اگر ایشان کنترل دولت را ضروری می داند، که دیگر نمی تواند هم زمان مبلغ خصوصی سازی گسترده نیز باشد. چنین کاری، نتیجه اش اغتشاش در عرصه اندیشه پردازی سیاست اقتصادی و نتیجه عملی ترش، تداوم وحتى می گویم تعمیق بحران اقتصادی و افزودن بر ریسک سیاسی این نوع فعالیت ها در اقتصاد ایران است. در اقتصاد نئوکلاسیک ها که سرمنشاء نظری همه این سیاست هاست «خصوصی سازی» و «آزادسازی» (یعنی تقلیل نقش کنترل کننده دولت بر

به داستان درآلود تک نرخی کردن نرخ ارز باز خواهم گشت، فعلا به بررسی مصاحبه یکی از اندیشمندان بانفوذ دولت «سازندگی» که اگرچه بطور مستقیم در تدوین سیاست اقتصادی نقش نداشت ولی یکی از ایدئولوگ های بانفوذ این دوره بود ادامه بدهم تا ببینید که درهم اندیشی نظری تا به چه میزان بود و چه پی آمدهائی داشت.

دکتر لاریجانی می گوید برای این که اهداف روشن شود باید مفاهیم «اقتصاد سالم»، «اقتصاد قوی» و «اقتصاد مدرن» را در نظر داشته باشیم و ادامه می دهد «اگر فاصله این ها را در نظر داشته باشیم اهدافمان روشن تر خواهد بود. «قبل از این که به بررسی مختصات آن بپردازم اضافه کنم که این ها قرار است مراحل مختلف توسعه و تحول اقتصادی در ایران باشد و همین جا پس به اشاره بگویم که در شرایط امروز جهان، این مسئله که چگونه ممکن است اقتصادی «سالم» باشد ولی «قوی» نباشد و یا «قوی» باشد ولی «مدرن» نباشد یکی از معماهای طرح شده از سوی نظریه پردازان دولت «سازندگی» در ایران است.

با این همه وقتی مختصات «اقتصاد سالم» را بر می شمرد، آدم بی اختیار دلش برای فرمایشات دیگرشان اندر باب «معجزات» خصوصی سازی کباب می شود. یعنی می خواهم این را گفته باشم که همان بلا تکلیفی در عرصه اندیشه ورزی در این جا نیز ظهور می کند. می گوید «اقتصاد سالم... اقتصادی نیست که صادرات بالا داشته باشد. اقتصادی نیست که در دنیا می تواند رقابت کند. اقتصاد سالم براساس ویژگی های درونی کشور طرح ریزی شده، یعنی مردم در آن می توانند به راحتی مایحتاج اولیه زندگی خود را به دست آورند. «در این مرحله، اقتصاد باید در پیوند با موادی چون «ارزاق عمومی، انرژی، برق



عملکرد بازار) اگر با هم و هم زمان انجام نگیرند به هیچ یک از اهداف ادعائی «رقابت»، بالارفتن کیفیت و پائین آمدن هزینه تولید... نخواهد رسید. من البته نظرم این است که این دو با یک دیگر نیز به این اهداف نمی رسد ولی دکتر لاریجانی داستان دیگری می گوید. هم از آن «قدمهای شجاعانه» به سختی دفاع می کند و هم عملاً می گوید برای سالم سازی اقتصاد دولت نباید از این قدمها بردارد و به این ترتیب، همه بافته های خویش را پنبه می کند. به قول ایشان، «دولت حصار می کشد و از تولیدات داخلی حفاظت می کند». «برای روشن نمودن نقطه نظرات خود به نمونه خودروسازی اشاره می کند که اگر تئوری protectionism نباشد نخواهد گفت چه لزومی دارد که ما دو کارخانه داشته باشیم. بهتر است که تولیدات داخلی در تقابل با واردات مجبور به رقابت شوند و اما در «تئوری protectionism با حمایتی درست عکس این صحبت می شود. در تئوری حمایتی ما باید حفاظت بکشیم... اگر از دیدگاه حمایتی نگاه کنیم اشکال خودروهایی داخلی این است که دولت اینها را تولید می کند ولی اشکال این نیست که این ها در داخل تولید می شوند... در دیدگاه حمایتی اجازه واردات خودرو نباید داده شود و برعکس کارخانه های داخلی ... به بخش خصوصی واگذار شود». (این اشاره را بکنم که زبان فارغلیسی (فارسی-انگلیسی) در اصل مصاحبه است و من گناهی ندارم. مشاهده می کنید که چگونه دکتر لاریجانی مجدداً به مبحث شیرین «خصوصی سازی» باز گشته اند. به دفاع ناشیانه دکتر لاریجانی از این واگذاری ها نمی پردازم ولی برای نشان دادن نادرستی دیدگاه اش با استفاده از همان مثال ایشان مطلب را دنبال می کنم. قصدم نشان دادن نادرستی استدلالات ایشان است نه نقد نظریه حمایتی. فرض کنید دولت ایران به پیشنهاد ایشان عمل کند و ورود خودرو به ایران ممنوع شود. چه پیش خواهد آمد؟ سه احتمال سردستی را مطرح می کنم.

- در اقتصادی که عمده ترین مشخصه اش وجود کمبود جدی در بسیاری از عرصه هاست، قیمت خودرو از قیمت یک هواپیمای جامبو جت بیشتر می شود. صاحبان (فرضا) خصوصی پیکان و سایپا سوپر میلیاردی می شوند و به ریش مصرف کنندگانی که باید تا قیامت در نوبت دریافت خودروئی که بهایش را از پیش پرداخته اند بمانند، می خندند. فشار تقاضا (کمبود عرضه) توأم با ممنوعیت واردات باعث می شود که مباحث مربوط به «کیفیت»، «تقلیل هزینه تولید» و «کاهش قیمت» نیز همه و همه به فراموشی سپرده شوند.

- این دو شرکت خصوصی با یک دیگر رقابت خواهند کرد و پس از مدتی، به جای دو شرکت یک صاحب «خصوصی» کنترل و مالکیت هر

دو موسسه را به عهده می گیرد. در آن صورت، بازار خودرو در ایران به صورت «همت عالی» در خواهد آمد. یعنی به صورت «بازار تولیدکننده انحصاری بدون هیچ فشار رقابتی» در می آید. خریداران برای خرید کالاهای کمیاب با یک دیگر به رقابت می پردازند و در نتیجه، قیمت ها از کنترل خارج می شود.

- فشار تقاضا باعث بالا رفتن قیمت می شود و سودآوری خودروسازی بهبود می یابد و سرمایه گذاران خصوصی به سرمایه گذاری در این بخش تشویق می شوند. این پیامد کتابی و درس نامه ای پیشنهاد دکتر لاریجانی و نتولیرالهاس است. به جد امیدوارم که این گونه بشود ولی نمی شود و نمی تواند بشود. چون سرمایه درکنار سودآوری به پیش شرط های دیگری نیز نیاز دارد و مادام که آن پیش شرط ها وجود نداشته باشد سرمایه گذاری هم صورت نخواهد گرفت. از این پیش شرط ها می توان به امنیت اجتماعی و اقتصادی، اعتماد و باور مردم به حاکمیت، ثبات و معقولانه بودن سیاست های اقتصادی اشاره کرد. آیا این پیش شرط ها در ایران وجود دارند؟

پاسخ من به این پرسش منفی است. شاهد من نیز نکاتی است که شماری از دست اندرکاران همین حکومت، خود مطرح کرده اند. به گفته رئیس اطاق بازرگانی تهران، «امروز دولت سهام خود را عرضه می کند ولیکن رغبت برای سرمایه گذاری کم است. زیرا مردم هنوز فکر می کنند تغییر جهت سیاسی برای مردمی کردن و آزادسازی هنوز یک امر جدی نیست.» البته توجه دارید که برای جا انداختن «خصوصی سازی» آن را «مردمی کردن» نامیده اند. یکی از وزیران پیشین اقتصاد در گزارشی که به مجلس ارائه داد ضمن تکیه بر نیاز اقتصادی کشور به سرمایه گذاری گفت که برای رسیدن به اهداف برنامه «هر روزی که می گذرد چیزی حدود ۲۵ الی ۳۰ میلیارد ریال باید سرمایه گذاری صورت پذیرد. سؤال من این است که آیا فضائی ایجاد کرده ایم برای چنین سرمایه ای یا نه؟ اگر ایجاد نکرده ایم، این سرمایه گذاری را چه کسی می خواهد انجام دهد، دولت با بخش خصوصی؟». در عین حال، اظهار نظرهای دیگر مقامات حکومتی را داریم که بیشتر به آن اشاره کردم که به ایجاد این فضا کمک که نمی کنند هیچ، بلکه این فضا را تنگ تر خواهند کرد. پس برگردیم به همان مثال خودرو.

با آن چه که در بالا گفتیم تردیدی نیست که می توانیم به راحتی از احتمال سوم رد شویم یعنی می خواهیم بگویم بدون شراکت مستقیم دولت در افزودن بر ظرفیت تولیدی در اقتصاد، پیشنهاد ایشان به نتایج مورد ادعا نخواهد رسید. و اما پس از سالم سازی اقتصاد، دکتر



لاریجانی ادامه می دهد، «باید وارد رقابت شویم و واحدهائی را که در داخل کشور تولید می کنند وارد صحنه رقابت با محصولات مشابه خارجی کنیم» و لابد با وجود این که اقتصادمان هنوز «مدرن» نشده است - یعنی هنوز از ابزار و تکنولوژی پیشرفته استفاده نمی کنیم- در این رقابت ها برنده هم بشویم. چون «اقتصاد قوی، اقتصادی است که صادرات بالائی دارد.»

و اما مرحله نهائی در مراحل آقای دکتر لاریجانی، یعنی مدرن سازی اقتصاد «به معنای بکارگیری ابزار و تکنولوژی پیشرفته در امر صادرات و تولید است». اولین سؤال این است که اگر در مرحله سالم سازی به خودکفائی رسیده ایم و در مرحله قوی سازی هم به «صادرات بالا دست یافته ایم، این مرحله نهائی را دیگر برای چه منظوری لازم داریم؟ و اما پرسش دیگر این است که اگر «اقتصاد قوی» ما از ابزار و تکنولوژی پیشرفته در تولید و صادرات بهره نمی جوید، در این عصر و زمانه ای که تکنولوژی سوار زندگی بشریت شده است، پس چگونه است که «صادرات بالا» امکان پذیر می شود؟ یعنی تا کی باید ما از ایران، به غیر از نفت خام، روده، پوست و دنبلان بُز و گوسفند صادر کنیم!!

متأسفانه تناقض و ناهمخوانی نظرات اقتصادی دکتر لاریجانی و دیگر نظریه پردازان دوران «سازندگی» بسیار جدی است. از یک طرف می گوید، «عدم خصوصی سازی سبب می شود علاوه بر این که سرمایه گذاری دولت از لحاظ بازدهی مناسب جواب ندهد بلکه بخش های خصوصی هم نتوانند رشد کنند» در عین حال با قاطعیت اعلام می کند «من معتقدم اصلاً باید از مرکزی از بالا، برنامه توسعه تدوین شود و بخش ها خودشان را با آن تطبیق بدهند». «برهمنی اساس، یعنی این برنامه کلی تدوین شده در مرکزی از بالا «ممکن است بخش های کاملاً تعطیل شوند و یا بخش های جدید ایجاد شوند» و حتی قبل از تشکیل این مرکز و تدوین این برنامه خودشان دست به کار می شوند. «من معتقدم که برای حل مشکلات کنونی تعدادی از پروژه های مان را حتماً تعطیل کنیم... در مورد مساله بیکارشدن تعدادی از کارگران نظرم این است که باید با یک برنامه ضربتی آن را حل کرد و مقدار آثار بیکاری را تخفیف داد» و البته در سرتاسر این مصاحبه مختصات این برنامه ضربتی را به دست نمی دهند و این یکی دیگر از معماهای طرح شده از سوی ایشان و دیگر نظریه پردازان است.

از انجام این مصاحبه ها که در این نوشتار مورد استناد من بوده اند چند سالی گذشته است. امیدوار بودم که سیاست پردازان گرامی ما درس های ضروری را از گذشته های نه چندان دور ما آموخته باشند.

ولی دردمندانه باید گفت که بلا تکلیفی در عرصه اندیشه ورزی اقتصادی عمیق تر و علنی تر شده است. البته طولی نکشید که سقوط بازار جهانی نفت و به دنبالش کاهش چشمگیر درآمدهای ارزی ایران، بحران اقتصادی ایران را تشدید کرد. دولت مردان بدون این که به روی مبارک خویش بیاورند، اجرای این سیاست های مخرب را متوقف کردند. مقوله بدهی خارجی ایران در سال های آخر ریاست جمهوری آقای رفسنجانی بسیار جدی شد. وقتی در خرداد ۱۳۷۶، آقای خاتمی با یک اقبال چشمگیر عمومی به ریاست جمهوری رسید انتظار این بود که کشتی بان را سیاستی دگر لازم شده باشد ولی طرح «سامان دهی خاتمی، به راستی چیزی به غیر از بازگشتی به همان سیاست های ورشکسته دوران «سازندگی» نبود. تفاوت عمده، اگر تفاوتی بود، این بود که خاتمی از اقبال چشمگیر عمومی برخوردار بود. قبل از پرداختن به وجوهی از اقتصاد در این دوره، اجازه بدهید که پیامدهای اقتصادی دوران «سازندگی» را مرور کنیم. این بازنگری مختصر، به گمان من، برای درک وضعیتی که در آن هستیم ضروری است.

#### درهم اندیشی: هم استراتژی هم تاکتیک!

در بخش های پیشین، زمینه ای از سیاست پردازی در ایران به عصر «سازندگی» به دست دادم و گفتم که آن چه که وجه غالب داشت، بلا تکلیفی بود و تا حدود زیادی گیج سری و آن چه که مقبولیت یافت راه حل های کتابی بود که بطور مستقیم و غیرمستقیم از سوی کارشناسان صندوق بین المللی پول تبلیغ می شد. در نوشته های گوناگون در این سال ها من بر این نکته پافشاری کرده ام که اجرای این سیاست ها نه فقط، حلال مشکلات اقتصادی ایران نخواهد بود که این مشکلات را تعمیق و تشدید خواهد کرد. از پایان جنگ و به ریاست جمهوری رسیدن آقای رفسنجانی نزدیک به ۲۰ سال گذشته است و در این مدت، ۸ سال ایشان و ۸ سال بعدی نیز آقای خاتمی در این مقام بود و داریم به پایان ۴ سال ریاست آقای احمدی نژاد هم نزدیک می شویم. هر چه که اختلاف بین این سه باشد، سیاست اقتصادی دولت آقای خاتمی، همان سیاست آقای رفسنجانی بود که با شور و شوق بیشتر به اجرا در آمد. اگر ماسک را از شعارهای آقای احمدی نژاد بر دارید، ایراد ایشان به رفسنجانی و خاتمی این است که در اجرای این سیاست ها، «تعجیل» نداشتند. نه این که به واقع، طلایه دار نگرش دیگری به اقتصاد باشد. گوهر سیاست های احمدی نژاد با همه ایرادهائی که به دیگران می گیرد، همان سیاست مورد قبول آقای رفسنجانی و آقای خاتمی است. آن چه که این روزها، موجب شده





های به مراتب بیشتری در ایران اجرا می شود. و اما درباره این اقتصاد وابسته به نفت مان چه می توانیم گفت؟ به عنوان نمونه توجه کنید که در طول ۱۳۸۳ واردات به ایران نسبت به سال قبل ۳۰ درصد افزایش یافت. ولی دلارهای نفتی بیشتر که ناشی از وضعیت نابسامان بازاریافت بود به ایران امکان داد که این مقدار واردات بیشتر را بدون روبرو شدن با یک بحران مالی، جذب کند. البته پیامدش به صورت ورشکستگی واحدهای تولیدی داخلی و افزایش بیکاری درآمد که هست و قابل رویت. در ضمن، در این ۲۰ سال گذشته و به خصوص در این ۴ سال آخر، اگر ادعای دولتمردان راست باشد، بخش های زیادی از اقتصاد را به بخش خصوصی واگذار کرده اند ولی نه فقط تورم هم چنان پا برجاست و بیکاری هم در حال افزایش است بلکه فقر و نداری و نابرابر شدن درآمد و ثروت هم، هم چنان ادامه دارد. به گوشه هایی از این مشکلات باز خواهیم گشت.

و اما در آن سال هایی که با دنیایی تبلیغ دوران «سازندگی» نام گرفته اوضاع در ایران به چه صورتی متحول شده بود؟ این که در اقتصادی برآمده از یک جنگ ویرانگر، میزان رشد سالانه تولید ناخالص داخلی ممکن است زیاد باشد، هیچ ابهامی ندارد. چون بازسازی مناطق جنگ زده، اگر چه ضرورتاً به معنای بیشتر شدن امکانات رفاهی برای

است تا آقای رفسنجانی و آقای خاتمی و شماری از طرفداران شان با ادبیات گزنده تری از احمدی نژاد ایراد بگیرند به واقع این است که طشت رسوائی این سیاست مشترک، از بام ها اگر نیفتاده باشد، ولی دارد می افتد. البته این خرده گیری ها و هشدار دادن ها انگیزه های دیگری هم دارد که وارسیدن شان را می گذارم برای فرصتی دیگر، ولی با همه تبلیغاتی که مدافعان این سیاست ها در ایران می کنند، نیک بختی شان در این بود که بازار نفت تا به همین اواخر رونق داشت و در نتیجه میزان دلارهای نفتی ایران از همیشه بیشتر شده بود. اگر این چنین نمی شد، پیامدهای مخرب این سیاست ها بسیار عیان تر و روشن تر در معرض دید همگانی قرار می گرفت. البته که آقای احمدی نژاد در خیلی عرصه ها با این دو تفاوت دارد ولی گوهر برنامه های اقتصادی اش با رفسنجانی و خاتمی تفاوت قابل توجهی ندارد و اگر اختلافی وجود داشته باشد، اجرایش دردوره ایشان نامنظم تر شده و با پربشان اندیشی بیشتری همراه بوده است. بعلاوه، اگر در دوره دو رئیس جمهور قبلی، بخصوص در دوره آقای خاتمی، با تعاملی که با دیگر کشورها انجام می گرفت، برای کاستن از هزینه های اداره مملکت کوشش شده بود ولی آقای احمدی نژاد با خیره سری به این وجه توجه نمی کند و در نتیجه، همان سیاست های قبلی ولی با هزینه

جمعیت نیست ولی نرخ رشد اقتصاد را متورم می کند. ولی اگر از متغیرهای کلان بگذریم و به آمارهائی که در زیر از نشریه «مجلس و پژوهش» نقل می کنم توجه کنیم، تا حدودی وخامت اوضاع اقتصادی در ایران روشن می شود.

الگوی توزیع در آمد کشور در دهکهای مختلف برای سال ۱۳۷۵

دهک فقیرترین، ۱/۴٪، دهک دوم، ۳/۱٪، دهک سوم، ۳/۳٪، دهک چهارم، ۳/۹٪، دهک پنجم، ۵/۱٪، دهک ششم، ۶/۹٪، دهک هفتم، ۱۰/۲٪، دهک هشتم، ۱۲/۱٪، دهک نهم، ۱۴/۲٪ و دهک غنی ترین، ۳۹/۸٪

داستان این است که پژوهشگران وابسته به مجلس اسلامی بر اساس اطلاعات موجود، توزیع درآمد را برای سال ۱۳۷۵ به این صورت برآورد می کنند. البته می توان این اطلاعات را به صورت دیگری هم نوشت:

سهام ۶۰٪ فقیرتر جمعیت از کل درآمدها فقط ۲۳/۷٪ بود و سهم ۴۰٪ غنی تر جمعیت نیز، ۷۶/۳٪.

یا این که می توان آن را به این صورت نوشت: ۵۰٪ فقیرتر جمعیت، ۱۶/۸٪ از کل درآمد را داشت و ۱۰٪ غنی ترین بخش جمعیت هم ۳۹/۸٪، یعنی درآمد ده در صد جمعیت نزدیک به دو برابر و نیم درآمد نصف جمعیت بود. به عبارت دیگر اگر در جامعه برابری کامل می داشتیم، یا طور دیگر بگویم، اگر حق به حق دار می رسید، سهم ۵۰ درصد جمعیت می بایست معادل ۵۰ درصد از درآمدها می شد، ولی مکانیسم هائی به کار افتاده است و ۵۰ درصد از جمعیت از ۳۳/۲ درصد از درآمدها (یعنی ۱۶/۸-۵۰) محروم گشته اند.

پیشاپیش به انتقادهای احتمالی دو دسته جواب بدهم: اولاً بعید نیست شوونیست های وطنی بگویند که وضع در خیلی از کشورهای دیگر هم همین گونه است و این مشکل، مشکلی ایرانی نیست. خوب نباشد. مگر من می گویم هست! وضع در آن کشورها هم مثل ایران خراب است. و اما گروه دوم، راست های افراطی اند که از خیرات سر «کمونیسم روسی» گمان می کنند معقول سخن می گویند. به ادعای این جماعت برای انباشت سرمایه که پیش گزاره ی توسعه اقتصادیست، نابرابری در توزیع درآمد لازم و ضروریست، در غیر این صورت تنها می توان فقر را به تساوی تقسیم کرد. سخن این جماعت را اگر خلاصه بکنم این است که پول دارترها تمایل به مصرف پائین

تری دارند و تمایلشان به پس انداز بیشتر است و پس انداز هم بالاخره در اقتصاد سرمایه گذاری خواهد شد. خوب که چی؟ عیب این نظریه ها در این است که پیش گزاره هایشان نادرست اند. یعنی سرمایه دارها به خاطر اینکه نمی دانند مازاد درآمد را چگونه هزینه کنند سرمایه گذاری نمی کنند. بلکه تنها به این دلیل سرمایه گذاری می کنند تا در مرحله بعدی سود بیشتری به دست بیاورند و پیش شرط سود بیشتر داشتن این است که بتوانند آنچه را که تولید می کنند به فروش رسانده و نقد کنند. یعنی باید برایشان تقاضا به اندازه کافی موجود باشد. البته یک سوی این رابطه بدیهی ممکن است در اقتصاد دلال سالار و انگل پرور ایران صادق نباشد. یعنی در یک اقتصاد دلال سالار، بدون کوچکترین کار تولیدی هم می توان میلیون ها بلکه میلیاردها ریال به جیب زد... حرف مرا قبول ندارید؟ بگذارید نمونه بدهم. در ۲۳ آذر ۱۳۷۲ قیمت دلار در بازار آزاد ۲۲۳۵ ریال بود و در بانک مرکزی هم ۱۷۶۷ ریال و سیاست بانک مرکزی هم در آن تاریخ بر این مبنا قرار داشت که هر کس می تواند با مراجعه به بانک مرکزی ۳۰۰۰ دلار بدون هیچ قید و شرطی خریداری نماید. قرار بر این بود که با این سیاست بدیع کمر بازار ارز بشکند ولی نشکست و داستان درآلودش را همگان می دانند... نتیجه ملموس ترش اما این شد که حتی کسانی که دلال نبودند هم دلال شدند و دلیلش هم ساده بود:

خرید از بانک مرکزی ۳۰۰۰ دلار ضربدر ۱۷۶۷ = ۵۳۰۱۰۰۰ ریال

فروش در بازار آزاد: ۳۰۰۰ ضربدر ۲۲۳۵ = ۶۷۰۵۰۰۰ ریال

مابه التفاوت: ۱۴۰۴۰۰۰ ریال

اگر یک دلال ارز هفته ای ۵ بار دست به چنین معامله ای می زد، در سال بیش از ۳۶۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال کاسب بود و البته که «کاسب حبیب خداست!»! حالا شما همین را مقایسه بکنید با درآمد یک استاد دانشگاه و یا یک مدیر و یا یک وزیر، البته منظورم وزرا و مدیران «پردرآمد» نیستند.

باری، اگر سرمایه گذاری برای سودآوری بیشتر باشد نه باج ستانی بیشتر، توزیع نابرابر درآمد عمده ترین مانع بر سر راه این گونه سرمایه گذاری هاست. چون فقر گسترده باعث می شود که تولید روی دست تولیدکننده بماند و نقد نشود.

البته می توان همین اطلاعات بالا را به صورتی دیگر هم نوشت، ولی از آن می گذرم. فقط بگویم و بگذرم که درآمد غنی ترین ده درصد جمعیت، بیش از ۲۸ برابر درآمد فقیرترین ده درصد جمعیت است و حتی ۶ درصد از مجموع درآمد ۷۰ درصد جمعیت کشور بیشتر است.



پی آمد سیاست «آزاد سازی» در دنیای واقعی، «دلاری» کردن قیمت هاست. در حالیکه، درآمدها در این کشورها به واحد پول محلی باقی می ماند و همین، یکی از عمده ترین علل نابرابر شدن درآمدها و گسترش فقر و نداری است.



این تجربه تکرار می شد و ما هم به تجربه آموخته بودیم که به محض بیرون آمدن از مطب دکتر داروها را در سطل خاکروبه بیاندازیم و بگذاریم ناخوشی های عمدتا غیرمهم ما سیر طبیعی خود را طی کند. گفتن ندارد که در آن محیط و در دوره ی خدمت اجباری از دست ما کاری بر نمی آمد. آقای دکتر «جناب سرهنگ» بود در ارتش شاهنشاهی و ما هم سربازهای بی جیره و موجب که از بد حادثه «خدمت» می کردیم. اگر هم شکایتی می کردیم می بایست به رئیس گروهان مراجعه کنیم که چندین درجه از جناب سرهنگ مادون تر بود و طبیعتا چنان شکایتی به جایی نمی رسید. از سربازهای دوره های بعدی شنیدیم که آن شبه تآثر های شبانه هم ادامه یافتند.

این تجربه روزگار جوانی، یک نکته را به وضوح روشن می کند که در زمانه ی کنونی ما، آنکه قدرت دارد «راست» هم می گوید و «درست» هم عمل می کند. حتی اگر این اعمال با منطق عامیانه در تضاد و تناقض قرار بگیرد. آدم لازم نیست علم طب خوانده باشد تا بداند که چنین کاری با عقل سلیم و با منطق عامیانه جور در نمی آید. واقعیت بدیهی این است که افراد مختلف، حتی وقتی بیماری مشابهی دارند به داروهای مشابه عکس العمل های متفاوتی نشان می دهند. این گریز گستاخانه را به دنیای طبابت زدیم تا این نکته بدیهی را بگوییم که حتی یک بیماری ساده و معمولی برای خودش تاریخچه ای دارد و در اغلب، اگر نه همه موارد، محدود به شرایطی است که نادیده گرفتن شان با عقل سلیم جور در نمی آید. اگر تاریخچه بیماری و یا این عوامل موثر نادیده گرفته شوند، نه فقط بیماری معالجه نمی شود، بلکه ممکن است حادثه هم بشود و حتی بعید نیست بیمار را بکشد. نمونه وار بگوییم، به همگان نمی توان برای تخفیف سر درد آسپرین داد چون کسی که علاوه بر سردرد، زخم معده هم دارد ممکن است دچار خونریزی داخلی هم بشود و کار دست خودش و دکتر معالجش بدهد.

خلاصه کنم، ۸۰ درصد جمعیت تنها از ۴۶ درصد درآمد بهره مند می شوند و ۲۰ درصد بقیه هم ۵۶ درصد بقیه را به جیب می زنند. یعنی هر چه که دامنه ادعاها باشد، واقعیت این ارقام و آمارهای دولتی عیان تر از آن است که تفسیر متفاوتی پذیرفتنی باشد. مطابق آمارهای رسمی تورم افسارگسیخته هم که داریم که بدون تردید این توزیع نابرابر را نابرابرتر خواهد کرد. یعنی می خواهیم بگوییم که رانت خواری و فقر و نداری را به گسترده ترین حالت سراسری کرده اند، و اما چرا این طور شده است؟

برای پاسخگویی به این سؤال باید کمی به عقب برگردیم و شماری از سیاست های اقتصادی رادر چند سال گذشته مرور کنیم. درصفحات پیش، زمینه نظری پذیرش این دیدگاه را به دست دادم. ولی، اجازه بدهید برای این که نکته ام روشن تر شود، اندکی مقدمه چینی بکنم.

#### دکتر IMF و اقتصاد بیمار ایران:

یادش بخیر در اواخر دهه چهل که در پادگان فرح آباد تهران سربازی خدمت می کردیم، مکرر اتفاق می افتاد چندتنی که هرکدام ناخوشی متفاوتی داشتیم از دکتر پادگان داروی مشابهی دریافت می کردیم. شب ها که خسته از بیکاری و رژه های صد تا یک گاز در آسایشگاه خستگی در می کردیم، بازگو کردن همان تجربیات روزانه به صورت شبه تآثری کاملا آماتور ولی خیلی خنده دار در می آمد. یکی نقش دکتر را بازی می کرد و شماری دیگر هم هر کدام به فراخور حال ایفاگر نقش های خاص خود می شدند.

آنچه به ذهن ما مضحک و خنده دار می آمد و من هنوز برآنم که مضحک هم بود و هست، اینکه چگونه می توان به کسی که یبوست دارد برای درمان یبوست همان دارویی را داد که برای قطع اسهال به بیمار دیگری تجویز می شود. باری در همه مدتی که در پادگان بودیم



پس تا اینجا روشن شد که لازمه درمان بیماری:

- بررسی تاریخچه پیدایش بیماریست تا تشخیص درست امکان پذیر باشد.

- بررسی شرایط مشخصی که می تواند بر کارکرد داروهای تجویز شده تاثیر بگذارد.

بعید نمی دانم برای خیلی ها، آنچه تا کنون گفته ام تکرار بدیهیات باشد و حتما هم هست. با این حساب اما، آیا آموزنده و جالب نیست که «دکتر بانک جهانی» و «دکتر IMF» در برخورد به بیماری که نامش کشورهای در حال توسعه است، اگر چه مثل جناب سرهنگ پادگان فرح آباد عمل می کنند، ولی روز به روز هم بانفوذتر و محبوب القلوب تر می شوند!

مجسم کنید: در اواسط دهه ۷۰ میلادی وقتی انگلیسی ها برای درمان بیماری اقتصادی شان به دکتر IMF مراجعه کردند، نسخه مرحمتی همانی بود که نزدیک به بیست سال بعد، به آقای یلتسین دادند تا برای رفع مشکلات اقتصادی روسیه یا شوروی سابق به کار گیرد. اگرچه به ظاهر خنده دار می آید ولی وقتی دقیقاً همین نسخه را به مسئولین و سیاست سازان ایران، هندوستان، برزیل، بلغارستان، تانزانیا... هم می دهند، آدم بی اختیار گریه اش می گیرد. دکتر IMF حتی زحمت نمی کشد تا لاقول داروهای هم سان را در بسته بندی های متفاوت بدهد. همان نسخه و همان داروها بی هیچ تغییری برای همه کشورها؛ مستقل از تاریخ، جغرافیا، فرهنگ و حتی اقتصاد متفاوت شان؛ تجویز می شوند. سؤال این است که در این ۲۰ سال گذشته، سیاست پردازان به غیر از کوشش برای اجرای همین سیاست ها در ایران، به راستی چه کرده بودند؟

یکی از این داروهای معجزه آسای دکتر IMF «خصوصی سازی» است، یعنی واگذاری مؤسسات دولتی به بخش خصوصی و این واگذاری اگر قرار است مؤثر باشد باید همه چیز را در بر بگیرد. به سخن دیگر باید دولت از زندگی اقتصادی حذف شود. داروی شفا بخش دیگر هم «آزاد سازی» است، یعنی کاهش (در واقع حذف) نقش هدایت کننده دولت، حذف سوبسیدها، حذف تعرفه های گمرکی و حذف کنترل بر بازار ارز به یک معنا، اگرچه به این زبان نمی گویند و آن را درالفاظی فریبنده می پیچانند ولی هدف اصلی و اساسی مسلط کردن تولید کالائی بر جامعه ایران است. و اگر بخواهم همین را به صورت دیگری بیان کنم، هدف اساسی و اصلی چیزی نیست به غیر از رفته رفته پولکی کردن همه چیز، آموزش، بهداشت، و حتی به بخش خصوصی واگذار کردن زندان ها. در یک کلام، واگذاری همه جنبه های

زندگی به «قوانین بازار». «به ادعاها در عرصه ی نظری کار ندارم ولی پی آمد سیاست «آزاد سازی» در دنیای واقعی، «دلاری» کردن قیمت هاست. در حالیکه، درآمدها در این کشورها به واحد پول محلی باقی می ماند و همین، یکی از عمده ترین علل نابرابرتر شدن درآمدها و گسترش فقر و نداری است. پیش تر با اشاره به کارشناسان ایرانی اشاره کردم که از این سیاست ها در ایران دفاع می کردند و در بالا هم، با آمارهایی که از نشریه مجلس ارایه دادم، پیامد اجرای همین سیاست ها را در ایران مشاهده می کنید.

و اما، اولین پرسش این است که تفاوت دکتر IMF با جناب سرهنگ ما در پادگان در چیست؟ در ظاهر امر هیچ. هر دو صاحب قدرت هستند و هر دو در تقابل با منطق عامیانه عمل می کنند. ولی اگر جناب سرهنگ می توانست فقط زندگی شمار معدودی از سربازهای بی جیره و مواجب را به مخاطره بباندازد، دکتر IMF به راستی زندگی و مرگ صدها میلیون انسان را بازبچه ی بلهوسی های تئوریک فضلی اقتصاد ندان خود کرده است. این نکته است که آدم را عصبانی می کند.

این درست که هم اقتصاد انگلیس بیمار است و هم اقتصاد روسیه. ولی این بیماری ها منشاء و مختصات متفاوتی دارند و معلوم نیست چرا باید با نسخه ی مشابهی معالجه بشوند؟

بیماری اقتصاد انگلستان ناشی از سلطه سرمایه سالاری تکامل یافته است که از جمله به خاطر حادث شدن تضادهای درونی اش گرفتار هزار و یک درد بی درمان است. ولی اقتصاد روسیه تا همین اواخر قرار بود «سوسیالیستی» باشد، ولی یک اقتصاد «اشتراکی بوروکراتیک» در آن برعکس وضعیت اقتصاد در انگلستان، بخش خصوصی عملاً همه کاره نبود. در انگلستان، ما با تضاد سرمایه مالی و سرمایه صنعتی روبرو هستیم (نمونه اش را در سپتامبر ۱۹۹۲ دیدیم که چگونه به خروج انگلیس از نظام پولی اروپا منجر شد) و در این اقتصاد فردگرا، فرد قرار است همه کاره باشد. در انگلیس، سلطه سرمایه مالی و مراکز مالی (The City) را داریم که عمدتاً نگران سودآوری های کوتاه مدت (معمولاً مقدار سود در پایان هر فصل) هستند و به همین دلیل هم هست که سیاست اقتصادی درازمدت به کار گرفته نمی شود، ولی در روسیه، تا همین اواخر این مراکز مالی وجود نداشتند و سرمایه مالی هم وجود نداشت تا بر متغیرهای اقتصادی تاثیر بگذارد. با آن ادراکات مرتجعانه از سوسیالیسم، فرد هم که قرار نبود مهم باشد و نبود. به همین اندازه مضحک و غیرعقلانی هم سان گرفتن اقتصاد ایران یا اقتصاد هندوستان با یک دیگر، و یا با اقتصاد انگلستان و مصر است. ما



اگر امروز، کمر اکثریت مردم ایران دارد در زیر بار فشارهای اقتصادی می شکند، تقصیر استکبار جهانی است و «تهاجم فرهنگی اش!» به یک معنا، ناتوانی ایدئولوگ های این دو رژیم (نظام سلطنتی و جمهوری اسلامی) در وارسیدن علل ناکامی ها تغییری نکرده است.



اطلاعات بیشتر و تازه تر در باره ی گسترش فقر و نداری را در روزنامه ها و حتی سایت های حامی دولت هم بخوانید. دلیل اصلی و اساسی من هم این است که این دیدگاه، در حیطه ی نظری متناقض است و در حیطه ی عملی با آن چه که از اقتصاد و سیاست و جامعه ایران می دانیم، به تمام معنی نامربوط.

اولین پرسشی که باید به آن پرداخت، این است که به چه دلیل یا دلایل تاریخی - اقتصادی در جوامعی چون ایران بخش دولتی در اداره امورات اقتصادی عمده شد؟

پاسخ به این سؤال بررسی بسیار گسترده تری می طلبد، به اشاره اما می گذرم که انقلاب اکتبر و بحران گسترده دامن سال های بیست قرن گذشته که سرانجام به جنگ خانمان سوز جهانی دوم منجر شد، باعث گشت که سرمایه سالاری رقابت آزاد مورد بازبینی جدی قرار بگیرد. نتیجه ی این بازبینی این بود که به نقش موثر دولت به عنوان ابزار و وسیله ای برای رفع کمبودها و تخفیف تناقضات سرمایه سالاری رقابت آزاد مهر تأیید زدند و اقتصادیات کینزی یا به قولی «انقلاب کینزی» شکل گرفت. در همین سال ها، همراه با حادث شدن مصائب اقتصادی کشورهای در حال توسعه، سیاست سازان جهان سرمایه داری کاریکاتوری از این نگرش جدید را به این کشورها صادر کردند. یعنی در سال های پس از جنگ، نسخه های پیچیده در شفاخانه های سرمایه سالاری برای این جوامع بیانگر سیاستی شد که بر دو پایه استوار بود:

- اقتصاد با طرح ریزی به جای اقتصاد مبنی بر بازار آزاد. در همین راستا بود که در ایران مثلا، سازمان برنامه و بودجه به وجود آمد با هدف مشخص برنامه ریزی برای اقتصاد.

- ایجاد و پیدایش شرکت ها و مؤسسات دولتی که می بایست همچون وسیله ای در دست این دولت ها برای رسیدن به اهداف این

در ایران ، در ۴۰-۵۰ سال گذشته اقتصادی داشته ایم که از همه چیزمان بوی گند نفت به مشام می رسیده است. از تصادف روزگار، سرزمین ما نفت داشت و ما هم سوار بر مرکب بادپا و سم سیاه نفت در قبل از بهمن ۱۳۵۷ می خواستیم به «تمدن بزرگ» برسیم و در سال های پس از سقوط نظام سلطنتی نیز، هم چنان می خواهیم اقتصاد ایران را بر اساس نفت بازسازی کنیم. اینکه در گذشته، «یافت آباد»، «زورآباد» و «حلبی آباد» مثل قارچ سبز می شدند تقصیر مردم بود که «مدرنیزاسیون» اعلیحضرت را نمی فهمیدند و اگر امروز، کمر اکثریت مردم ایران دارد در زیر بار فشارهای اقتصادی می شکند، تقصیر استکبار جهانی است و «تهاجم فرهنگی اش!» به یک معنا، ناتوانی ایدئولوگ های این دو رژیم در وارسیدن علل ناکامی ها تغییری نکرده است. تغییر عمده در این است که در دوره ی قبلی این «متخصصان» کراوات می زدند و هم اکنون سیاست پردازان حکومتی و حتی غیرحکومتی ریش می گذارند و به دین داری تظاهر می کنند. اینکه مصر و یا هندوستان چنین ثروت بادآورده ای ندارند، به دکتر IMF چه ربطی دارد و چرا باید چنین تفاوت ناچیزی در نظر گرفته شود! البته به فرهنگ، تاریخ و جغرافیای متفاوت دیگر اشاره نمی کنم.

اجازه بدهید خود را به بررسی مختصری از اقتصاد ایران محدود بکنم. ولی قبل از آن اما، می رسیم به یک پرسش اساسی که آیا این نسخه شفابخش برای درمان آن بیماری که اقتصاد ما باشد، کارساز است؟ این پرسش از آن رو اساسی است که گذشته از دولت، در میان خود «اپوزیسیون» هم کم نیستند کسانی که ساده لوحانه بالا و پائین می پرند و «یافتیم، یافتیم» سر داده اند که به نمونه هائی در نوشتارهای پیشین اشاره کردم.

من بر آنم که اجرای نسخه دکتر - IMF درپوشش تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی حال بیمار را بسی بدتر می کند | شاهدش را پیش تر به صورت آمارهای توزیع درآمد به دست داده ام البته می توانید



برنامه ها باشند.

اگر کشورهای سرمایه سالاری غربی صنعتی بودند و ساختار سیاسی شان به صورتی بود که بخش دولتی در نهایت به صورت خدمتگزار بخش خصوصی عمل می کرد، در کشورهای توسعه نیافته وضعیت فرق می کرد.

در شماری از این کشورها که در گذشته مستعمره بودند و در سال های بعد از جنگ به استقلال سیاسی دست یافتند، ساختار اقتصادی و سیاسی به جا مانده ساختاری بود به شدت متمرکز و به مقدار زیادی مخدوش و عمدتاً بی جان و ناتوان. تقریباً در تمام این کشورها، حکومت های تا مغز استخوان فاسد با خودبرگزیدگان مادام العمر در رأس امور مسائل را جور دیگری می دیدند. صنعتی در کار نبود و اگر هم مواردی بوده است که رهبران این جوامع با صداقت و دلسوزی عمل می کردند (برای نمونه دکتر مصدق در ایران و یا لومومبا در کنگو، گولارت در برزیل، اریه نر در گواتمالا) گذشته از خرابکاری های سرمایه سالاری جهان، سازمان های جاسوسی به کمک نوکران داخلی شان - یعنی همان کسانی که از ناهنجاری اقتصادی و سیاسی موجود بهره مند بودند - «قیام های ملی» و کودتا سازمان می دهند که داستانش برای همه روشن است و می دانیم.

و اما چرا بخش دولتی در این جوامع عمده شد؟ عمده ترین دلیلی که ارائه می شد این بود که بخش خصوصی در این جوامع از نظر کیفی عقب مانده و از نظر کمی ناچیز بود و در نتیجه برای انجام آنچه که مورد نیاز بود توان نداشت. جالب این است که سیاست سازان جهان سرمایه سالاری از جمله کارشناسان IMF و بانک جهانی در حمایت از صدور اقتصادیات کینزی به این جوامع استدلال می کردند که:

- همان گونه که به اشاره گذشتیم، کمیت و کیفیت بخش خصوصی در این جوامع از رشد کافی برخوردار نبوده و به علاوه معدود صاحبان سرمایه در این جوامع خطرپذیر نیستند.

- مالکیت دولتی انباشت سرمایه را عملی می سازد و این سرمایه ی انباشت شده می تواند برای تدارک زیرساخت های اجتماعی - اقتصادی، برای مثال راه ها، تأسیسات بنادر، بهداشت، مسکن، و آموزش که بدون آنها توسعه ی اقتصادی ناممکن است، هزینه شود.

- مالکیت دولتی بر بخش های استراتژیک، ثبات اقتصادی نظام را در دراز مدت تضمین می کند. این ثبات نه فقط مشوق که لازمه ی توسعه اقتصادی است.

- نظر به نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت و بطور کلی گسترده گی

**مالکیت دولتی انباشت سرمایه را عملی می سازد و این سرمایه ی انباشت شده می تواند برای تدارک زیرساخت های اجتماعی - اقتصادی، برای مثال راه ها، تأسیسات بنادر، بهداشت، مسکن، و آموزش که بدون آنها توسعه ی اقتصادی ناممکن است، هزینه شود.**

فقر و فلاکت، دولت می تواند با بهره مندی از امکاناتی که دارد، در تخفیف این نابرابری مؤثر باشد. گذشته از بهداشت و آموزش رایگان، پرداخت یارانه های گسترده برای پائین نگاه داشتن قیمت های اقلام اساسی در این راستا انجام می گرفت.

- دولت برخلاف یک صاحب سرمایه خصوصی می تواند در راستای برآوردن اهداف غیراقتصادی، برای نمونه کاهش نابرابری های منطقه ای، کاهش بیکاری، هم فعالیت بکند.

فعلاً به این نمی پردازم که چه شد که این اهداف به دست نیامد و اما پرسش این است که اگر این عوامل درست بودند که بودند (و هنوز هم هستند) آنگاه این برگرده ی مدافعان این استراتژی قتل عام اقتصادی است تا با بررسی واقعیت های این جوامع نشان بدهند که اوضاع تغییر کرده است و به همین دلیل این نگرش جدید (خصوصی سازی) لازم است. مادام که این چنین نکنند، این نسخه جدید دکتر IMF به این می ماند که در نبود یک شکسته بند حافظ و یا به خاطر خرابکاری یک شکسته بند نادان، دست و پای شکسته را منبسط به جای گچ گیری باید قطع کرد. و این دقیقاً همان سیاستی است که در زمان آقای رفسنجانی در ایران آغاز شد و دردوره ی آقای خاتمی نیز ادامه یافت و اکنون در دوره ی آقای احمدی نژاد هم دقیقاً دنبال می شود.

و اما چرا این چنین شد؟ پرسش بسیار مهمی است که پاسخ بسیار گسترده تری می طلبد. ولی می توان به اشاره گفت که گذشته از بی کفایتی سرمایه سالاری، اشکال اساسی این نگرش این بود که به ساختار طبقاتی دولت های عمدتاً دست نشانده در این جوامع توجهی نداشت. در نتیجه پی آمد این سیاست ها این شد که دولت ها در عمل خدمتگزار اقلیت ناچیزی از برگزیدگان شدند. این دیگر برای همگان عیان است که این سیاست ها اگر برای مردم ایران یا فیلی



بین خیری نداشت، برای شاه سابق و اعوان و انصارش و برای دار و دسته آقای مارکوس در فیلیپین و یا حتی همین اکنون برای کسانی که از کیسه مناسبات خویش با جمهوری اسلامی کیسه های گشادی دوخته اند، «خیلی برکت» داشت و برکت دارد!

برای ادامه بحث اجازه بدهید از یک مثال ساده شروع کنم. اگر ایران به تعاقب نسخه های دکتر IMF سوبسیدها را در ایران حذف کند، چه پیش می آید؟ [ البته اکنون می دانیم که در اغلب موارد این چنین شده است].

تردیدی نیست که هزینه های دولت کاهش می یابد ولی در عین حال، بر اساس پژوهشی که به وسیله مؤسسه مطالعات و پژوهش های بازرگانی منتشر شده است، باعث می شود که ۵۴ درصد خانوارهای شهری و ۵۱ درصد خانوارهای روستائی زیر خط فقر قرار می گیرند. یعنی هزینه های خوراکی این خانوارها «کمتر از هزینه یک تغذیه نرمال» می شود و به این ترتیب، «این گروه از خانوارها دچار سوء تغذیه می شوند». در دنباله این نکته توجه شما را به جدول زیر جلب می کنم:

#### درصد خانوارهای زیر خط فقر براساس قیمت های تعدیل شده

در ۱۳۶۸ (۱۴)

عنوان	روستائی	شهری
برنج	۸۴	۹۲
گوشت	۸۲	۴۴
تخم مرغ	۲۲	۲۰
روغن نباتی	۳۲	۳۶
شکر	۰	۰

اگر سوبسیدها بر داشته شوند و قیمت بازار حاکم شود ما با وضعیت زیر مواجه خواهیم بود:

عنوان	روستائی	شهری
برنج	۸۴	۹۴
گوشت	*۶۶	۶۰
تخم مرغ	۲۳	۲۹
روغن نباتی	۷۷	۷۵
شکر	۵۶	۶۵

\*این رقم باید اشتباه باشد چون با تعدیل قیمت ها- یعنی رفع یارانه ها (سوبسیدها)- این میزان کاهش نمی یابد.

لازم به یادآوری است که همان گونه که در گزارش آمده است، فرض بر این است که تمامی کالاهای خریداری شده تبدیل به کالری می گردد، در حالیکه در واقعیت زندگی جریان جز این است. یعنی، «عملا در یک کیلوگرم گوشت تنها ۳۰۰ الی ۴۵۰ گرم گوشت خالص وجود دارد». به همین دلیل «میزان کالری مصرفی خانوار مواجه با بزرگنمایی می شود که در نتیجه خط فقر با کم برآوردی مواجه می گردد.»

پس اگر ارقام بالا، درصد خانوارهای زیر خط فقر را کم برآورد می کند، آیا در این چنین جامعه ای حذف سوبسید چیزی غیر از کوشش برای آدم کشتی علنی است؟ گفتنی است که تنها در مورد نان ایرانی ها گرفتار سوء تغذیه نیستند و حتی در ۱۳۶۷، حدودا ۱/۵۴ درصد از کالری مورد نیاز روزانه خانوارهای روستائی از نان تامین می شده است. حالا در نظر بگیرید که حتی محققان وابسته به مجلس در باره ی توزیع درآمدها در ایران چه نوشته-اند؟ یعنی اگر بخواهیم محاسبات بالا را برای سال ۱۳۷۵ و یا حتی ۱۳۸۷ انجام بدهیم، تردیدی نیست که گستردگی فقر بسی بیشتر شده است. پس به سؤال پیشین برگردیم: آیا در چنین جامعه ای می توان و یا می بایست همه چیز را به دست بازار سپرد؟

اجازه بدهید نمونه دیگری به دست بدهم.

بازار ارز را در ایران در نظر بگیرید. در بخش قبلی از تک نرخی کردن سخن گفتم و در این جا دنباله ی همان مباحث را پی می گیرم.

پس از مدت‌ها بی ثباتی، بانک مرکزی ایران تصمیم گرفت که از اول سال ۱۳۷۲ سیاست تک نرخی ارز را در پیش بگیرد و ارزش ریال را به دست بازار آزاد بسپارد. فعلا کاری به نحوه ی اجرای این سیاست ندارم که با منتهای درهم اندیشی صورت گرفت و به واقع زمینه ساز تشدید بحران بعدی شد. ولی این دیگر الفبای علم اقتصاد سرمایه سالاری است که برای شناور شدن نرخ ارز عرضه کنندگان و متقاضیان فعالی باید در بازار باشند تا شناور شدن نرخ ارز عملی شود. در ایران اما پیش شرط های چنین بازاری وجود نداشت. از سوئی عرضه کننده ی تقریبا انحصاری ارز دولت بود و هست که دلار های نفتی را به بازار سرازیر می کند و متقاضیان ارز هم عمدتا دلالتان ارز هستند که بیشتر در خط خروج ارز و سرمایه از ایران فعالیت می کنند. البته دلیل اصلی خروج سرمایه هم بخاطر ناامنی اجتماعی و اقتصادی گسترده ایست



که عمدتاً نتیجه‌ی حاکمیت و خیره سری‌های مراکز متعدد قدرت است و با عدم حاکمیت قانون در جامعه تشدید می‌شود. به علاوه این نکته نیز موضوع با اهمیتی است که بانک مرکزی در بدترین شرایط ممکن به حذف کنترل از بازار ارز و پذیرش نرخ بازار سیاه به عنوان نرخ شناور اقدام کرد. در دو سه سال پیش تر بر همگان روشن بود که درآمدهای ارزی تحقق نمی‌یافت، ولی هزینه‌های ارزی رو به افزایش بود. به سخن دیگر، بدهی خارجی ایران چندان دور نبود که مسئله آفرین بشود که شد. در این چنین وضعی هیچ سیاست گزار مسئولی به چنین کاری دست نمی‌زند، ولی متأسفانه در ایران به طور دیگری عمل کردند. اگر چه آمارهای دقیق از مقدار واقعی بدهی در دست نیست، ولی آمارهای دولتی به قدر کفایت گویا هستند:

### میزان منابع و مصارف ارزی به میلیارد دلار

#### منابع مصارف

سال	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد
۱۳۶۸	۱۷/۲	۱۱/۹	۱۸/۶	۱۵/۳
۱۳۶۹	۱۷/۸	۱۷/۵	۲۳/۱	۱۹/۸
۱۳۷۰	۲۱/۲	۱۶/۰۵	۲۳/۱	۳۰/۹

طبق برنامه قرار بود دولت در پایان این سه سال فقط ۸/۶ میلیارد دلار کسری ارزی (بدهی) داشته باشد، ولی چون نزدیک به ۱۱ میلیارد دلار از درآمدها تحقق نیافت و بعلاوه، ۱/۲ میلیارد دلار بیشتر از برنامه هزینه شد، مقدار کل کسری برای همین سه سال ۲۰/۵۵ میلیارد دلار شد. به این مقدار باید ۱۲ میلیارد دلار بدهی باقی مانده از قبل را اضافه کنیم که در آن صورت کل کسری برای همین سه سال ۳۲/۵۵ میلیارد دلار می‌شود. برای سال ۱۳۷۱ هم می‌دانیم که ۶/۱ میلیارد دلار از دلارهای نفتی تحقق نیافت، پس می‌توان گفت، در

**واردکنندگان ایرانی که برای پرداخت بدهی های خود به ارز نیاز داشتند، از بانکها به بازار سیاه که نام گمراه کننده اش "بازار شناور ارز" شد، پرتاب شدند. فشار تقاضا در شرایطی که عرضه محدود بود، باعث بالا رفتن قیمت دلار شده و به همراهش، برای مردم عادی تورم به ارمغان آورد.**

زمانی که بانک مرکزی برای شناور کردن نرخ ارز مشغول به تصمیم گیری بود، حدوداً ۴۰ میلیارد دلار کسری ارزی، اگر نگوئیم بدهی ارزی داشت. در این چنین بلبشویی طبیعی است که بانک مرکزی نمی‌توانست پاسخگوی متقاضیان ارز باشد. ولی پرسش اصلی کماکان باقی می‌ماند که چرا IMF کنترل را از نرخ ارز برداشتند؟ با این همه، از طرفی بانک

مرکزی در نیمه دوم اسفند ۱۳۷۱ گشایش اعتبار ارزی را متوقف کرد و از طرف دیگر در هفته‌ی اول فروردین ۱۳۷۲ سیاست IMF فرموده را به اجرا گذاشت. و اما نتیجه این درهم اندیشی‌ها این شد که:

- واردکنندگان ایرانی که برای پرداخت بدهی‌های خود به ارز نیاز داشتند، از بانکها به بازار سیاه که نام گمراه کننده اش "بازار شناور ارز" شد، پرتاب شدند. فشار تقاضا در شرایطی که عرضه محدود بود، باعث بالا رفتن قیمت دلار شده و به همراهش، برای مردم عادی تورم به ارمغان آورد. البته گفتن دارد که از نقش دولت در کاستن از ارزش ریال نباید غافل ماند. سیاست پردازان بانک مرکزی برای تامین نیازهای ریالی دولت، به فروش دلار دست زدند و البته که هرچه ارزش ریال کمتر باشد- یعنی به ازای هر دلار ریال بیشتری بتوان به دست آورد- به نفع دولت است که می‌تواند درآمد ریالی بیشتری کسب کند. و این گونه بود که در فاصله کوتاهی، ریال ایران از ۷۰ ریال به ازای هر دلار به نزدیک به ۹۰۰۰ ریال رسید (البته مدتی پیش تر خبردار شدیم که از مرز ۱۰۰۰۰ ریال هم گذشت). برای این که عمق این فاجعه‌ی مالی روشن شود بد نیست اشاره کنم که هر سنتی که معادل ۰/۷ ریال بود به جایی رسید که هر سنت معادل ۹۰ ریال شد (یعنی ۱۲۸ بار تنزل ارزش ریال). این اگر نیمی از بدبختی باشد نیمه‌ی دیگر این بود که برای اقتصادی چون ایران که برای نان شب و کفن مردگانش وابسته به واردات است چنین میزان تنزل ارزشی باعث لجام گسیختگی تورم می‌شود کما این که شد. یک کالای وارداتی را در نظر بگیرید که مثلاً ده دلار قیمت داشته باشد. اگر از هزینه‌های وارداتی صرف نظر کنیم این محصول به ۷۰۰ ریال به دست مصرف کننده می‌رسید و حالا همان کالا ۹۰۰۰۰ ریال در می‌آید و این



یعنی تورمی نزدیک به ۱۳۰۰۰ درصد! گفتن دارد که تورم بالا، همیشه یکی از علل اصلی نابرابرتر شدن توزیع درآمدهاست. این احتمال جدی هم وجود دارد که بانک مرکزی مخصوصاً به همین صورت برنامه ریزی کرده باشد تا موجبات بالا رفتن نرخ ارز را فراهم آورد و پس آنگاه ولی بسی بیشتر از متوسط نرخ برای سال ۱۳۷۱ تعیین و اعلام نماید. بی سبب نبود که رئیس سابق بانک مرکزی که مسئول اجرای این سیاست بود در یک میز گرد گفت: «اگر شما بخواهید قیمت یکسانی برای ارز داشته باشید باید اراده کنید و شرط خاصی برای آن نیست.»

با این وصف حمایت از همان نرخ اعلام شده در فروردین ۱۳۷۲ به منابع ارزی نیاز داشت که بانک مرکزی فاقد آن بود و از سوی دیگر، به سیاست و برنامه ای منظم نیاز داشت که به قول رئیس کل بانک مرکزی «شرط خاصی برای آن نیست». در این نوشتار به پی آمدهای هراس انگیز این خرابکاری اقتصادی نمی پردازم ولی گفتن دارد که اگر چه به فاصله کوتاهی ریال با ۳۰۰۰ درصد کاهش ارزش روبرو شد و صاحبان صنایع و اقتصاد ایران را به طور کلی با کمبود نقدینگی مواجه نمود، ولی بانک مرکزی به تبعیت از سیاست های مخرب IMF به سیاست انقباضی رو آورد و کوشید مقدار نقدینگی را کنترل کند. نتیجه اش اما تعمیق رکود و گسترش باز هم بیشتر فقر و بیکاری بوده است که نتیجه دیگرش، البته نابرابر شدن درآمدهاست. متأسفانه باید گفت که تبعیت کورکورانه بانک مرکزی از IMF وضعیتی پیش آورده بود که اعمال سیاست انبساطی هم در آن شرایط نمی توانست صددرصد درست باشد. چون موجب باز هم بیشتر شدن تورم می شد. در حالیکه سیاست انقباضی هم باعث تعمیق رکود شده بود. به سخن دیگر، از سال های پیش گرفتن این سیاست به این سو، اقتصاد ایران گرفتار مشکل «تورم توأم با رکود (Stagflation)» شده است با همه ی پی آمدهای مخربی که این وضعیت برای مردم ایجاد می کند.

بررسی اجتناب پذیر بودن این بحران اکنون دردی را دوا نخواهد کرد. آنچه که اهمیت دارد این است که مسئولان سیاست های پولی و مالی دولت نمی دانند چگونه باید از این مخمصه خلاصی یافت. در شکل و شیوه ی اداره ی بانک مرکزی تغییراتی صورت گرفت. آقای هاشمی جایش را برای ۸ سال به آقای خاتمی داد و اکنون هم ۴ سالی است که آقای احمدی نژاد برای اجرای همان سیاست های ورشکسته می کوشد. ولی از دوران آقای هاشمی خبر داریم که مشکل بدهی خارجی به صورت یک بحران بی اعتباری بین المللی درآمد، ولی واقعیت، به نظر من این است که بخش مهمتر گرفتاری های اقتصادی ما این است که راه های برون رفت از این مخمصه با سیاست های IMF

فرموده که در میان سیاست پردازان و اقتصاددانان ایرانی مقبولیت تقریباً سراسری یافته است، در تضاد و تناقض قرار می گیرد. در مورد بدهی ها هم، گرچه مذاکراتی را آغاز کرده بودند ولی برای مدتی کوشیدند به سیاست «شتر دیدی، ندیدی» رو بیاورند که نتیجه اش کم شدن اعتماد در اقتصاد بود و تسریع فرایند فرار سرمایه از ایران. یعنی کوشیدند دامنه و تاثیر بدهی ها را باتغییر مفهوم بدهی و فقط با حرف و ادعا تخفیف بدهند. مهندس باهنر ادعا کرد که «تعهد خارجی بدهی محسوب نمی شود و با آن تفاوت دارد» و صد البته تفاوتش را نگفت. ناطق نوری رئیس مجلس وقت ادعا کرد «تمام کشورهای دنیا بدهی عقب افتاده دارند. تنها ایران نیست. کل مبلغی که عقب افتاده است و باید پرداخت شود ۷ الی ۸ میلیارد دلار است.» سردبیر «رسالت» اما مدعی شد که «تعهداتی حدود ۲۸ میلیارد دلار برای کشوری مثل ایران که دارای منابع غنی مانند نفت است یک معضل حل نشدنی نیست». یعنی باز رسیدم به نفت. رئیس جمهوری- آقای رفسنجانی- هم دلیلی نداشت به این جمع نیبوند. او بحران ارزی را صرفاً یک «حالت روانی» خواند که «در پی شایعه پراکنی ها و بورس بازی ها شکل گرفته است... این مسئله نگران کننده ای نیست.» و این همه در حالیست که متوسط ارزش دلار که در آذرماه ۱۳۷۲ حدوداً ۱۹۳ تومان بود برای هفته دوم اسفند ۱۳۷۲ بیش از ۲۴۶ تومان شد. و اگر مینا را هفته اول فروردین ۱۳۷۲ قرار بدهیم، تا هفته اول اسفند ۱۳۷۲ ارزش ریال نسبت به دلار بیش از ۶۰ درصد دیگر کاهش یافته است. و متأسفانه این مطلب نه شایعه بود و نه حالت روانی داشت و اگر ارزش دلار را در چند ماه گذشته مد نظر داشته باشیم که این رقم از ۱۰۰۰ تومان هم بیشتر شد.

و اما درباره خصوصی سازی ایرانی چه می توان گفت؟  
ادامه دارد...

